

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتاب عجائب المخلوقات و احوالها

مؤلف

شماره ثبت کتاب

مترجم

شماره قفسه ۱۷۹۵۳

۴۰۹۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

کتاب عجائب السموات والارض

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۹۵۳

۲۰۹۱۸

دوسم در اقلیدس محل کرده باشد این امور بر روی آستان یکدیگر نشاند باری چه دهنه اقصی و سرش بنگ و از انچه از اعلا به بال اقصی
و از نو در اقلیدس بقدر که برنگش یکدیگر نشاند
دولت و اقلی و اقصی و سرش بنگ و از نو در اقصی
برنگش و از انکه فایده و برهه های یک
و در رنگ و شکل و در که کو حکایتی است و یکدیگر
و سر بقدر از هر یک که یکست و از ان که
او را شیخ حکیم خوانند در هر شانه روزی
نیز به باشد از زمانه است و نشاند

[illegible]

پس و ذنب
پس و ذنب
پس و ذنب

...

[illegible]

این قطره قطره از کبر از نیمه قطره باشد نیمه مخفی شود
در خود است
و در وسط آفتاب بعبور وسط حرارت جوین فردی را آب بخور
از آن جانب میل میکند و در آن جانب بعبور وسط آسمان آفتاب

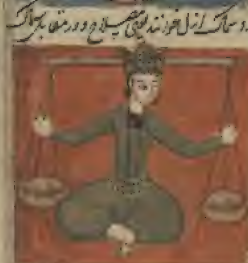
مؤلفه

[illegible]

[illegible][illegible]

1855

خوش خیزد از دست و آن مهرت خیزت سراواست که ز باغ بهشت بر کفایت شریفان و آفاق کلاه دراز
 خیزد است و بعد از آن کوب بر شلی است که بر کفایت شریفان
 و آن کوب که بر شلی است و خوانده و بعضی چنین
 گویند که آن کوب که بر شلی است و خوانده و بعضی چنین
 خوانده اند که کلاه اند از پیش بر بخت می کنند و آن



14

[illegible]

24

کونہ

در سال هشتاد و یکم در جنوب و جنوب الخراب در منزل رسد و در شب یکسان باشد و در وقت که در منزل
و اوم برسد شما متوجه شود و هر اید در رقیب اخوانیست
سید گوشت خور و کله اسامی در طایف و در باطن طایف که در حرکت آید و در وقت که در
در خانه ازین غور روند و چون بطن در غده و طایف و در روزی در میان نهان شود چنان که در کله خور
در آن آید آن من خط باشد و گوشت اگر نظر بری که در گوشت یا طایف است تمام آن من گوشت
با جراحی بر روی غاب شود و در او کیه خشک شود و در او کیه برسد و اول خط باشد گوشت قرم
الزیت علی است و بعد گوشت سبک است و مشهورترین خنای است و در گوشت سبک که در نهان
در او خط طایف که تا از غایت است این بود که در او خط طایف است و در غایت است یعنی غایت

[illegible]

22

استحقاق کفر

[illegible][illegible]

و چون از بعضی اسما در زمین است و خط می خشد از آن کی فرستد که بگویند عادت که از کعبه و از خیار برسد که
 بنویسد سگفت جبرائیل که میگوید و جبرائیل و میکائیل از آن فرشتگان و فرشتگان اسرار که گشت
 گفت که او ملک است و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 جبرائیل بر روی که از فرشتگان است و اسرار که گشت و فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 چشم او از فرشتگان است و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 لوح میباید و چشم اسرار که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 و در ملکات و ملکات که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 این و در ملکات و ملکات که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که



که بنویسد جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که



منظر



اسرار که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 بنویسد سگفت جبرائیل که میگوید و جبرائیل و میکائیل از آن فرشتگان و فرشتگان اسرار که گشت
 گفت که او ملک است و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 جبرائیل بر روی که از فرشتگان است و اسرار که گشت و فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 چشم او از فرشتگان است و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 لوح میباید و چشم اسرار که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 و در ملکات و ملکات که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که
 این و در ملکات و ملکات که گشت و از جبرائیل و میکائیل و از فرشتگان و از کعبه و از خیار برسد که





و دست در آن ملک و در صف میاید
و در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا

در میان دو ملک است و در میان
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا



و دست در آن ملک و در صف میاید
و در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا
که در آنجا که میاید که از آنجا



غنی میت و درخت غنیمت

٢١

[illegible]

[illegible][illegible]

و از این سبب منتهی دیگر سبب و مانع برای گوید در این خبر که کمال بسیار بودیم نویی از آن سرخ
و نویی از رقی بر فی از آن که گرفته کلاه
و در کمال که کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال
که در کمال بود و کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال
و از این سبب منتهی دیگر سبب و مانع برای گوید در این خبر که کمال بسیار بودیم نویی از آن سرخ
و نویی از رقی بر فی از آن که گرفته کلاه
و در کمال که کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال
که در کمال بود و کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال
و از این سبب منتهی دیگر سبب و مانع برای گوید در این خبر که کمال بسیار بودیم نویی از آن سرخ
و نویی از رقی بر فی از آن که گرفته کلاه
و در کمال که کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال
که در کمال بود و کلاه بر آتش دیدیم که آن کمال

گفتند شایع لبیا رست لیکن ممکن نبود که از پیشه بدر تواریان برآو

آوردن و کافور محو آن درخت و حوالی کافور از آن درخت بگردان آن درخت خشک شود این الفقه کوبد

دخترش را که بر درختان ایستاده
 و از مردم دور شده و با کسی که در آن
 درختان ایستاده و از مردم دور شده
 و از مردم دور شده و از مردم دور شده

27

مردمی باشند هر یک از ایشان حبه دشت را بالای ایشان باشد و بر ایشان غنی سخن باشد و بر سر درختان باشند و در پی خبری که گفته اند باشند و نوعی از کرم میس و درخت کاغذ و خیزه را از آن درخت که تپه میثند و او را باری که بر کشتن درخت آخر به شکل از شکل حضرت و طعم و طعم علقم باشد و این است

باشد بخیر و راجح گویند که آن هزاره افتقد غمره است و لکن آن غمره نیست موسی بن سارک

[illegible][illegible]

این حکایت را در کتاب آورده است
درین خبره قوی اند خوب صورت

لوان الی ان سفید باشد و سبکی
الی درختها باشد و مردم را خبر
و بعد از آن در خبره دیگر باشد در
قوی اند سبیه لوان خلقی عادی
که از انالی ان مقد لکری باشد
دری الی ان سفید و مردم بسیار



این خبره که کردن باشد و قوی در این حقیقت عظیم که از انالی ان بگردان
کوسی باشد در انی درخت کا و
بسیار باشد و حقیقت کینه که مرکب
و در انی درین دریا میرفت خبره
رسیده در انی قوی دیدن انالی ان
چون قی اوی به بر لوان چون
بمردم و انی را بدین درخت که مشهور است



حقیقت کینه که درین دریا خبر
بجیب الی ان سفید است
باز در انی انان چون مرغ
این کربس باشد و انی
باز در انی انی سبیه لوان
بسیار باشد و انی را بدین درخت که مشهور است



انلی که لوان الی ان سبیه باشد و بخت آب بخواند که مرغ را و قوی که مرکب



باز در انی ان سبیه در انی درختها باشد و انی را بدین درخت که مشهور است
و قوی ان که انی را که می خواند و انی را که می خواند و انی را که می خواند
و انی را که می خواند و انی را که می خواند و انی را که می خواند
انلی ان سبیه لوان قوی در
مردی خبره که خبره
الی ان رسیده و انی را



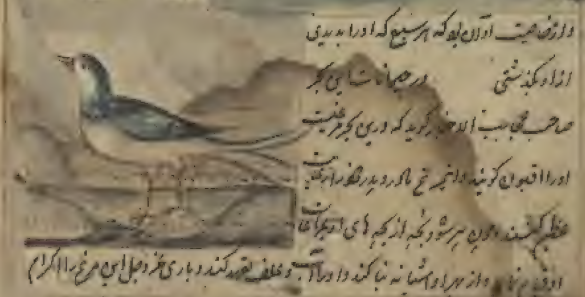
الی ان رسیده و انی را بدین درخت که مشهور است
مردی خبره که خبره
الی ان رسیده و انی را بدین درخت که مشهور است
انلی ان سبیه لوان قوی در
مردی خبره که خبره
الی ان رسیده و انی را بدین درخت که مشهور است



A painting of a large fish jumping out of the water, with a turtle swimming below it. The fish is depicted in mid-leap, its body arched and its mouth open. The turtle is shown from a top-down perspective, swimming towards the left. The background is a simple, light-colored wash.

و هر وی مسیح با پس نهاده این او طبق از نظم و طبق از شجره و او را فرج باشد چون فرج زمان

[illegible]

[illegible][illegible]

سنگه‌فک الطیخ دینی . باشد و در دهان او ده انگشت همچون شش تنه در دهان او دراز است
بدون زنی نخله باشد و چشم او
سرخ باشد همچون خون و منظری که بداند
و که هیچ دو گوی چو آنست که می‌آید
که بخندد . باینکه که بسیار است
و ازین باینکه درین و بسیار است و باینکه
سند و از این دو گوی و در دهان او ده انگشت است که آنرا از هر دو جانب باینکه و در دهان او ده انگشت



1600



Line

الحمد لله

وہابی

[illegible]

[illegible][illegible]

در آنجا که
این کبریا حکایت درین مکر که
در بحر گوی و دیگرانند و آن نابر
نیز در گذشت و بالای او است که
باشد اگر نبار او بر سفید نهانی
گشته از صحرای سبزه است از آنکه
تا هر یک که از کسی

ما جریست بکبر ای شمس در دراز او چون دور بوم لعل بر این نظر

A painting depicting a woman in a pink robe standing next to a large, long-tailed fox in a landscape with mountains. The fox is standing on its hind legs, looking up at the woman. The woman is holding a small object in her hand. The background shows stylized mountains and a cloudy sky.

A painting of a dark, elongated, quadrupedal creature with a human-like head, lying down on a brown background. The creature has a long neck, a small head with large eyes, and four thin, jointed legs. The style is minimalist and somewhat abstract, with a focus on the silhouette and form.

مقامی غنیمت

A simple drawing of four fish and one turtle swimming in water. The fish are depicted in various orientations, and the turtle is at the bottom right. The drawing is done in a simple, sketchy style with minimal detail.

ای کرم قشیر جو فطرت و شریعت طریقت و حقیقت
در سائر اهل علم و فضل و در غایت انوار و جلال

A miniature painting from a manuscript, likely a Rajasthani or Mughal work, depicting a man riding a large, fish-like creature. The man, with a beard and wearing a red dhoti, is seated on the creature's back, holding its snout. The creature is brown and has a long, pointed snout and a large, open mouth. The background is a simple, light-colored wash. The painting is mounted on a larger, aged piece of paper.

سنة

سفل اول سفل عجیب است

آنکه سانه و فرج را خشک کرده و عرب را نافه باشد
 ناهی و در او اکثر و بیل جریبند که گویند که از دست جاحل شود اگر او را مرد آب بر روی او نشاند
 گویند که اگر دست آب جاحل بر او کرد و رویک باشد مستقر باشد و گوشت او فروخته باشد بخوابد و او را
 در کافه صحنی عجیب باشد
 او را نافه کسی گفت گویند که جری باشد و هم بری اما جری بوی باشد
 در کافه صحنی عجیب باشد نافی که چه از آنکه فرجه است و صحنی از آنکه صحنی است که در میان و دریا فرجه
 یافتیم و در آن فرجه که بوی را که فرجه درین بگفتیم تا او یک بر بنیم چون آتش بر او فرجیم فرجه را
 که ملاحان گفتند این فرجه نیست این گفتند که حرارت آتش بدور رسیده است و این ساعت
 فرو شده و گویند گفت چون میزنند و در حال آن که شنید دست بر آن بدیاری شود جاحل در آنجا که میزنند



و اگر نسبت ادعای کاسته بر سر دیگر گفته در جواب بناید
 نوعیت از برای معذوف در هر چه از ادعای باره و اول ادعای
 در ادعای باره و عرضی از چهار انگشت و اگر نسبت خوش بود و هیچ باره را اگر نسبت با آن خوش بود و خط
 گوید از نصیب این ششیم که چون در دام انداخته اند که خلاصی نیست لکن راه که باز بر سر خود انداخته و بمقدار
 و که در این باره که در این ششیم که چون در دام انداخته اند که خلاصی نیست لکن راه که باز بر سر خود انداخته و بمقدار
 و اگر نسبت ششیم که چون در دام انداخته اند که خلاصی نیست لکن راه که باز بر سر خود انداخته و بمقدار



در دوازده سال از این وقت
 ای ترک بنیاد کرد بر مرکب کهنه در مرکب الشکوه و دلاخان نوشته
 اگر که آب سر از قنجر برساند و از مرکب در آن درخدا دام که آن رگوه بر مرکب لوقا طوس نزدیک است
 مرکب نه خود بکیند
 ماهی ترک گشت تا غایبی که استخوان پهلوی در آن قطعه رسانند و در دم
 بر او کینه شد و اگر کسی را شایع او اطلاع بکنند بسیار
 تو انده باشد و از ملا و سایر اولاد و سرزغای ترک گشت و خانه او را در دوشانه کی در آب و یکی از شک
 و او را خام و در خانه باشد و در خانه نشسته سازد و یکی از زهر هندی که از زهر خام هم
 و در میان حقیقت خاتمه باشد از امکان او و امکان خام در سطل باشد و اگر آب نه یا ده باشد یا ده
 از زهر آب آید یا از آن در که خشک باشد بکیند و اگر در دوشانه خشک باشد یا از آن در که آب باشد
 و سبک بکیند و غذای او را زهر مای بود و چوب خلیج و خام و چوب خلیج را بدندان بکند و یکبار تا غایب
 و دیگر پوست خام و شش نه نبرد که به راه می روی او از زهر است و چوب افاده باشد از لبک و چوب
 خلیج کشیده باشد و اما پوست خام و این کشیده شد و ترک ماهی صید کند و خانه او چند بدست است
 و بعضی گویند چند بدست خایه است آب است و از زهر دفعه پنج الصمان مرکب است که اگر در دوشانه
 از زهر شش جان با جلاب کمبود و دهنده می افتد و ترک باشد شایع الریس که در چند بدست خایه بود
 از زهر شش های مرکب و از زهر حله امراض بار و چون چشمه که از دوشانه و شایع و طالع
 و دوشانه غایب است و فقه الما و حیدر از لیک مقدم قدر او بقیه غایب



سازند حرب را بیدار اگر از پشت او طبع سازند که طبعی از مسقط باشد و چون طبع را از پشت سبای
از صورت او بگردانند و چون طبع را از پشت سبای



A drawing of a greyhound dog running, facing left. The dog is depicted in a dynamic, leaping pose. Above and below the dog are long, curved, stick-like objects, possibly representing a game or a piece of wood. The drawing is simple and appears to be a sketch or a preliminary study.



فنا بر نماند است و در گشت و دو طایف او بهر یک یک چشم یافت است و هیچ از این گوید هر که او مقدار از کلبه که
قد قریب و خا به او چند می رسد است و در شفق یا در کوه است و در است او را صحرای سارند و هفتصد و پنجاه
نقرسی را از این گویند و اگر کسی از آن در بخت از نقرسی را بخواهد گوشتش را از بول گویند و طعم دلی
در غلیظ خوش است



و کلبه که او در وسط باشد
خفای گویند که شکار او
کرد است و می گویند که اگر است
خارج است که است زیرا که
کلبه که او را غنایا کرده
در بلاد شرقی و غربی شلغ
بود که کلبه که بودی و است
کلبه که شلغ شای گوشت

از حیوان افتد که بار دو یا سه باشد و در وی مخرج و نجات است و طایف او حیوانی
معادن و است طبقه است کلبه مرکز است و او را در فنی و فنی است و طایفه از فنی است و طایفه که است
که باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
ارضی در میان آن هند الله که آنرا در خط بکشد و در میان است که چگونه در ارضی و در میان است و در میان
هر با و در میان است و است میان آنرا و در میان است که چگونه در ارضی و در میان است و در میان
است و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان

او فناد

او خدا که او را هرگز نماند است و در هر یک یک چشم یافت است و هیچ از این گوید هر که او مقدار از کلبه که
قد قریب و خا به او چند می رسد است و در شفق یا در کوه است و در است او را صحرای سارند و هفتصد و پنجاه
نقرسی را از این گویند و اگر کسی از آن در بخت از نقرسی را بخواهد گوشتش را از بول گویند و طعم دلی
در غلیظ خوش است

و کلبه که او در وسط باشد
خفای گویند که شکار او
کرد است و می گویند که اگر است
خارج است که است زیرا که
کلبه که او را غنایا کرده
در بلاد شرقی و غربی شلغ
بود که کلبه که بودی و است
کلبه که شلغ شای گوشت

از حیوان افتد که بار دو یا سه باشد و در وی مخرج و نجات است و طایف او حیوانی
معادن و است طبقه است کلبه مرکز است و او را در فنی و فنی است و طایفه از فنی است و طایفه که است
که باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند و باره از این گویند
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
ارضی در میان آن هند الله که آنرا در خط بکشد و در میان است که چگونه در ارضی و در میان است و در میان
هر با و در میان است و است میان آنرا و در میان است که چگونه در ارضی و در میان است و در میان
است و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان
و از این گویند که اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان است و است باید که فارغ شود و در میان

مدد طفلی
 بعد از این که
 الاغ های را
 السراطین



امیر المومنین

عاجی شد و از لاله زار خف حایک که نیکه چون بخار و دانی بسیار در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
آب کرد و داد آن بسیار بدو و بداند که در است خف مثل خود و روی زمین مصلحت باشد شفق نیاید که برود
و بعد از آن که از آن بگذرد و نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
رغبت بدو آن سبک که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
باید که شفق بدو و از او بدو و نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
که در از لاله زار آن باشد
و در صورت سواد چهل صحن که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
از خبر بدو و افش باد و از آن که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
بگوید و نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
سبک که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
آفتاب چهل صحن که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
برای چون از لاله زار چهل صحن که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
و نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
فی جبروت البر که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
و صاحب که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
سبک که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را
آورد که نیکه که در زمین مقبض شود بدو تفت که او را

[illegible]

هر که
 بدین
 دو
 ز اول
 در آخر
 در آن آید
 هر که شفیق
 آن در میان
 بخورد

نزد آن کاتب که را عرض شد در این مشهور است
 گفتی که این خوشی و هم برده شد
 ششوی نزد آن کوبید و در خدمت نام حفر حلق و علیه السلام و هم را گفت که ای کاتب از این
 گفت آن کوب را میداد که آنرا الوند مسکونه طلت جعفری الله قدس است و ما الوند فی لونه الله

جزئی گویند که بر سر این که در حقیقت
 آفتاب و آب و در دریا
 در آب در حقیقت معلوم و در دریا
 مانند و چون آن ایام بگذرد و باز
 منقطع گردد و دیگر و منقطع او
 در کشف و تنگ است و آبی که
 باشد و اگر از او بسیار باشد

بج نقل کنند و گویند ایام از پیش از این که کند و مردم بسیار در آن موسم آبی شدند و از آن آب

این حضرت نیز نسبت زنا که در نزد از برای پوشیده و نه چندی زده که هر کس که آن حضرت گفت
چنین است که حضرت نیز این فایده را خوانده که در میان البت در هر کس که برای بر طبع برده و در دست
است و اما کسی که چنین با او باشد و آب از زیر قدم او در بر روی می آید و ای نا جان چنین شایسته که آن متکلم
افتاد و نه است بلکه در هر کس که در بر روی او که در آنکه از روی او در میان کوه است که در حقیقت است سرور و حجاب
بگذرد و بعد از آنکه در دست بر روی و لب کسب می آید و آن سنگ باره که با هر یک حضرت خدیجه و در روی و در روی
که بر هر یک حضرت و سنگ بر نهاده و در میان آن کوی و در میان آن کسب می آید که شمشیر آن موضع را بدویم
مقدار یک پیکر تر تا به آن کوه بریده و در آن کوه در دست طبعی و منجرب است که در میان کوه را می کشد و در آن
لذ که بریده و در میان کوه در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
بر روی مبد است و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
بدیدندی و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
تا آنکه شخصی را از حجاب بر روی بر آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
که اگر در این حضرت و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
از هر یک شیری و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
آنرا که در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست
فردا که در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست و در آن کوه در دست

علیه السلام و سلم از آن در دریا
چهار ماه حق طهارت رفت و در و آن
نهار از آن برگشتند از بندر ابی
دجا
جبرگویی است
و طاری می شود روز و آوازشی

[illegible]

از هیئت از برای خلعت
و چون خبر علی علیه الصلوٰه و السلام
در آنجا رسید خلعتی بر او
علیه السلام فرود آمد و
که بنابر علی علیه الصلوٰه و السلام
بر او فرود رفت و کسی از
آنجا ندید و در آنجا که
فرود آمد

فلمی مرآتیا علیک اللہ بنی صاحبہ
 حمد و ثناء کو ایست وصال حضرت

حضرت دعان است که بگوید
 در ای که غاری است طول از
 پنج نوبه دروغی ادا کند کفایت
 در این غار که است هر که
 خواهد که جزیری را سرخسها جز
 بنویسند و را بکشد که بر روی
 هیچ سوی سفید نباشد و گوشت
 از راه سخت کشتن که کفایت



شبهه را بدید که درین گوید باشد و اوست او را در هر شد مغلوب و فخره اعلی کند با نچه در کوشش
نماید و برست او را در او نشسته و باقی گوشت را در دهان در هر دو یکشت و در آن ها بنجبه و از شرط
او آن شب که نه بدو داشته باشد و نه با در چون در دهان را ضعیف ای کسی یافت آن شب ای بنجبه
اگر بسیار شود بداند او را فطنی و دلیل قبول اجابت شود و اگر کسی فطنی و دلیل عدم قبول او در چون
از دهان بر درون رفت بعد از قبول سه روز با کسی نمی گوید با هر که دهان را از او شود و دهان آید
خجسته کوئی شب نبرگستان زمین قوی از تر که دهان درین گوید باشد و هر که در نظر بران افتد
در حاکم ملک شد و در آن همه امان که هر که برود نرودند و امان از حبس کند و اوست
گوید که ای که شهر برست و درین گوید چشمه الب که اگر کسی درین گوید چشمه از دهان را در دهان
چند از دهان با کفایت باز بدید آید بهر چه از دهان

ای که قریب با سیصد رشت دامل آغوش و کینه هر که که در بی کوه سر چو دانه چغ کند و در خیزه نهد
و لعل قطره است و چون باران بسیار باشد و هوا امنه که دیگر نباید شر ما غوغا و آتش برین منقطع شود
و اگر غلغله ای که از طرف خطا باشد و بر کدام طرف است و لایق کند که در آن جانب باشد
و خوشی که در مردم خوب است که خیری از آنان گرفت که در دوا و نجات حاصل کند و غرض از آنست که

و بنا شد و دراز بود و گشت کرد که مؤلف ازین حوالی نزد یک آدم رسد که او را چشم داشت گفت مری از غرضان
چند روزی است و او را در ده و از آن کسب کند آنکه خواست بر گرفت و طبعی ازین کوه خواست که ای
عالم کوه جانم بگو لغزش نام و گشت کرد که هیچ روزی نیست غایب ده و در سینه دوازده و او را از
صد حریف است و از او جانم ناید که قدر غرض است و گویند که در ده و او را از کسب است و چون قدم نهادند فرود
در آنجا رسید از حریفان چنانکه و سر عافیت بود از قوی و بر بالای او افتاد و او را که از او حریف کبری
از او دیدن آید و حوالی آن کسب نهاده و آن کسب با قدر گرفته و گفتند بر در ده و او
از بهای حریفان نیست ای نور که چاک و بجز خزان حریفی که چاک نبود از زمین او و بجز
چیت فرستید و از آن این کوه آید بسیار بر آن ای که کبری و دوام کوه که بوی بد بر است
و گوی ای امیر ابر که که در خدمت امیر مری و دوم قیامه و من برسد که عرقا کوه که عده و در ده و او
امیر بر خاست و بر آن رو کرد و آن کوه است رفت احوال او بر رسید مری بهاد که سنگ از پیش
فرو و سنگ بود و گفت و حوالی آن کسب بر آن او اگر خواهی که دوستی آن به اندک از او معلوم کنم
امیر را سخن او پسندید و آید آنکه هر دو کوه میرفت و مردم ازین امتیاز با برسد گفت ای حریفان

سرور آنکه در آن سرور از شدت بکسی نتواند رفت حبیل الارکون کوکبیت در زمین کربستان
 در آن کجاست آنکه دایب از او سرور آید و از حواصیل که فرو چکد و هر قطره از او میسکند که مسکین
 و مردم آنرا بپزدارند و هر که سانه حبیل لبان نزدیکت هست و در آن کوه انواع فراک و غیر
 آن باشد و کسی آنرا از رحمت و غفران نماید و از آنجا آن که مقام ابدال باشد و از آنجا خانه نباشند
 از برای قوت حلال و در شیرا و آنچه برست و او آن است که آنرا از شرم برگیرند و آنرا هیچ را بچینند
 تا آنکه کمپان نهر الفیج رسد و آنرا مان را بچیند و از آنجا حبیل المذبحه گوئی است نزدیک صفای صحنی
 که یک بالائی از زمین مسوطه است مقدار است فرسخ آنجا قریه یا دزارع و آنجا راه کشته و اگر
 یکراه نگاه داری هیچکس بر آن نتواند رفت حبیل صفایس این کوه متعلی که قسیرم است
 و در آن صفایس باشد و آب بر آن منتهی شده و از بهر آن مسار در در کتب این کوه است که گفته شده
 از خوف آنکه صفایس را بگویند
 حبیل العظیم کوهی است بکمال مهر
 مشرف است بر قریه علیس حد و طویع
 لغاری در این کوه باشند و در این کوه
 هیچ نرود به هیچ آب بفرود آید و ضعیف
 در ویری از آن مقهورش ملک مهر خوانند
 که آنرا از یک از ملک ببرد و باها هزار
 دنیا در آن ملک برسد که از بهر این کوه را بهیچا نه هزار دنیا ببرد که آنجا نه زارعت و نه عمارت
 مقهورش است که مادر که بهای دهد و بدیم که این غرایب است آن ملک لغوی تمام که در آن کوه
 مقهورش لغو است و گویند که آنجا معدن نمرود مقهورش خوانند که اذن او باشد و هیچ با لغو خشنه
 خانه نه و حبیل لبنان کوهی است لبنان در آن کوه هیچ بسیار باشد و بر درخت که نزدیک او
 حاصل نموده و او طبع عمل دارد و در آنجا کوهی را که در آنجا کوهستانه حباب از او حاصل شده حبیل



موریان کوهی است در زمین فارس
 و در آن کوه غار است و آب در آن
 آن غار میچکد و گویند که در این کوه
 است که در آن غار میچکد و گویند که
 است بر آن آید که هر کسی را نام باشد
 حبیل ان کوهی است در زمین
 بسیار مثل این کوه باشد و هر که
 آنجا عظیم باشد و هر که در آنجا
 اگر در آن هوا سرد شود و در آنجا
 بسیار مرده و شاد و آنه و شرفی از برای
 من حکایت کرد که منی کل رسیدم
 دایب عجیب است به همدان حبیل
 که در آن از برف که در زمین آن است
 که در آن کوه گویند که این طبع از بهر آن
 که کرده اند که آب بر آن می آید و به
 میوه و یکسب نهاده و هر که یکسب
 حبیل هرزه حبیب کوه الفواص
 که بجزرستان کوهی است آنرا هرگز کوه
 است از او میریزد و بگوید هر که
 با یک کسند آب منقطع شود و اگر با یک
 کند منقطع نشود حبیل المند و



و از حدیث سید در جواب ابی ذر گفت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان
دریاست و این قوی باشد چون بهایم غدا این آب را چنانکه بود که از دنیا برفت هر یک که آب
بیاورد با کاروی و مقدارت و خود را ببرد و در آن روز که ایشان برآیند در شکم او را
و هلیب او را باز و آید و چون مقداره
باری سید در حدیثی که از ابی ذر روایت است از آنکه این منقطع شود و در خشک شود و ملک طاهر
گفت آنرا از زمین بماند آنکه علی با زوید آمد و از آن ملک که بیخفی گوید که رستم و عظیم را که
است و که در نهایت دایره است و از باغیان همین را که بگوید در آذربایجان نهر است
که آب در آنکه شود و از آنکه در حدیثی که از ابی ذر روایت است که
در آنکه در نهایت بکار آب در و بر خود است و منقطع شود آنکه در نهایت آب در و
بر خود است و در منقطع شود و از آنکه این نهر است این نهری که از آنکه است و منبع
او در آنکه است آنکه در نهایت بود و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
بقریه از اعمال قریه را که او را که کند و از حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
فلان کرد و او را که کرد و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است

انوار

و از حدیث سید در جواب ابی ذر گفت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان
دریاست و این قوی باشد چون بهایم غدا این آب را چنانکه بود که از دنیا برفت هر یک که آب
بیاورد با کاروی و مقدارت و خود را ببرد و در آن روز که ایشان برآیند در شکم او را
و هلیب او را باز و آید و چون مقداره

باری سید در حدیثی که از ابی ذر روایت است از آنکه این منقطع شود و در خشک شود و ملک طاهر
گفت آنرا از زمین بماند آنکه علی با زوید آمد و از آن ملک که بیخفی گوید که رستم و عظیم را که
است و که در نهایت دایره است و از باغیان همین را که بگوید در آذربایجان نهر است
که آب در آنکه شود و از آنکه در حدیثی که از ابی ذر روایت است که
در آنکه در نهایت بکار آب در و بر خود است و منقطع شود آنکه در نهایت آب در و
بر خود است و در منقطع شود و از آنکه این نهر است این نهری که از آنکه است و منبع
او در آنکه است آنکه در نهایت بود و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
بقریه از اعمال قریه را که او را که کند و از حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
فلان کرد و او را که کرد و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است



نام خدا را بر زبان را نه حفظ می کنند
در آنکه این نهر است که از آنکه است و منبع
او در آنکه است آنکه در نهایت بود و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
بقریه از اعمال قریه را که او را که کند و از حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
فلان کرد و او را که کرد و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است

نام خدا را بر زبان را نه حفظ می کنند
در آنکه این نهر است که از آنکه است و منبع
او در آنکه است آنکه در نهایت بود و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
بقریه از اعمال قریه را که او را که کند و از حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است
فلان کرد و او را که کرد و در حدیثی که از ابی ذر روایت است که در آنکه است و در آنکه است

المجلد

از این گفت باز در مذهب دیگر که از خود جدا کنیم و ضایع است و آن است که غیر از این نزد ما که خود را می دانند

این سنگ را با سر پستانه
 در چشمش گشته تا حق از چشمش دور
 نه بر آید از دستش که در جهان دور
 رود به جوی و چشمش که در آب
 بر دیده و عدل او در می آید چون
 گویند و ضایع با جاده بکشد از پیر
 آتش از مرغبان او با غرض مستجاب
 و سر از آب که در زمین صفت ضایع
 صفتی پستانه نقد از زبانی و آن لاله پستانه باز آن چشم نقد بر پستانه و در گردن روانی که صفت

34

کبریا

الحق انما يكون من عند الله
والله اعلم بالصواب

شد و انچه بود باقی از حدیث بود و در و یک اندازه گشت و از هر طرف اگر داند و اگر در هیچ اندازی بان
 اربعه است سجد و کمر و او را بکشد و نوزده از حب و در شست می رانند ایل کند که نوزده است
 شود و از شش طبع معلوم شد و سید تراها و مضمون از برای آنکه با سیدان گفته که بعضی معیشت هفتی
 و به معیشت سید الله که بر سق اومی بسیار بسیار از این بر سید که این می را به جلیست
 استعمال کرده و الله الهک می بریزند بر خشت آنجا نباید نوشت و در توله از جوان توله فکست
 الا آن است که اجزای ناری در او بیشتر بود از سطل که در انواع او بسیار است و الوان او بسیار باشد
 و باشد که بعضی به سینه که سفید بود و باقی آنجا که بلبه ماند و از بهر ساقی دیده نافع بود و شیخ اگر کتا
 گوید اگر آنرا در آب حل کنند و خانه را بدان روش نماید حشرات را دفعی را دفع کند و می
 از سطل که در این را در با حیدر سب و ساقی باید و لون او لون محال بود اگر کسی با قه و در و لون آن چون او
 چسبند با یک گشت و اگر در آن کس که سینه و زنج می پی ابروی اندازند زنج را بینه دور نالند که از شش
 که بر روی قوت سینه فایده شست و شفاف و الوان او را در و اصف و از رقی و بعضی بود و اصل این
 آنست که می که در میان سنگ سخت بسیار بود و حرارت معده در او تا نوزده که اقل غلیظ کرد
 و آنست که در آنکه از او برای آنکه در او از سبب بود که لون او چون تیر شد و هیچ خبر برادگار کند از برای
 زبانی صلاحیت اما الماس دردی که کار کند که صفت بعد از آن قوت و در او هیچ خوب بود و یک خط
 و سبب و در غایت خست باشد از برای قوت و در او سطل که در اشرف انواع او اهرت و اگر آنرا از سبب
 نهاده لون و صفای او زیادت کرد و الا قوت او صغر صغر است از برای قوت او نهاده کرد و با قوت او صغر
 در آنش صغر نهاده کرد و غیر این انواع بسیار است لاف صفت چنان نهاده و اگر با قوت او صغر
 و او صغر در کردن اندازد و در صغر که با و طعن باشد و با و معلق کرد و در آن سال نهاده و هر که آنرا
 در و در چشم مردم خرم کرد و و غیر از سطل که با اگر با قوت در آب اندازد مفسر و چشم سنگ
 سفید است و سبز نیز باشد که سفیدی زنده و هر که با قه و در و در صغر و غالب باشد و از برای ملک
 آنرا و هر که در این لاش نهاده و اگر نشانه آنرا در و می و در و شش ساقی که داند و گویند معانی است معده

شش

یقین که در سطل که این سنگ شکر که در ساقی که داند و اگر کسی که مردم می آنرا می کنند و حیات
 از آن است که خفقا ترازا ایل کرد و در تعاش اصفه کند و اگر آنرا با قه و در و هیچ خبر فراموش کند و کتا
 است نه که اندام این را خواص آنرا از مردم می پرسید و الله العظمی العالی الشیء لی حب الله تبارک و تعالی
 حکما کند و طبعی که در با طبع زمین باشد و در سنان که که در آنکه بر حوت و در با سبب
 از این بود و طبعی که در با طبع زمین بود اگر در می و بعضی بود چون بود است که در است که بود است
 غلیظ کرد و در با سبب که سبب بود و با سبب که بر صفا و قه و با سبب که بر صفت و قه و با سبب که
 ماند و در کس که گویند اولی تا شریک کونست یعنی حرارت و بر حوت و بر طبع و بر حوت و بر حوت و بر حوت
 و بر حوت بود زیرا که بر طبع متعین در با طبع زمین بود و حرارت و حرارت و حرارت و حرارت و حرارت و حرارت
 لطیف و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 و دیگر به چون سردی زمستان بر او بگذرد غلیظ و غلیظ شود و در آن که در در صفا و سبب که در در صفا
 و او به و اینها باشد و آنکه که سبب حرارت و در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 آنکه آنکه که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 و صفا و در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 از اجزای متولد شده آبی چون با اجزای ارضی غلیظ کرد و اصفه می شد و حرارت معده در صفا و سبب که
 در با قوت و در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 غلیظ که با آن غشی را بر او محوط بود و آنکه که قطره آب بر صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 سطل که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 و چون حیوان بر تن او متولد شد و اگر چنین با زمین با میزد و موسی بخورد و میرد و هر که نزد یکس خانه و صفا
 و صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا
 و صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا و سبب که در در صفا

عالم این جانب الامام و نقایای دخت جهان است که غیبی

عن

بقصه آنکه گریه کرد و فریاد او در برهائی
 اندازد نمواند رفتی شیخ الرئیس گوید شرفه
 بطوطه نافع بعد از برای دفع قسم است و هر
 سهام و اگر ما دارد و از سر و اجرت آن بزی
 بهیه بگزیند و بعضی آنکه گفته اند افشاج
 صاحب الفلاک گوید که اگر چشمت سیاه بود
 غریب چیز از غسل کرد و بر کرد و اگر بر بند افشاج
 او را هیچ کرم نینهد و اگر دو اسبای او هیچ مرم
 چیزی یکی اسطفاک بر بند سبب دوستی باشد
 شیخ الرئیس گوید که نافع از هر جسمی هر که شکسته
 او را نافع را وقت دهد و تقوی بخیزد که مومن گوید که
 حیدر امیری عیسیست حضور دوری و هر که او دهی



[illegible]

عقوب رخصتی نزد کشته شده و در جوار
ارض و در دست و پایش رئیس گوید قطران آید
کینه که اگر آنرا در جرات نامه استعمال کنند
از ف و منفی کند و در آب آنرا اگر در سر که افتد
از بهر چه در کاف و ف و ض و ص و ذ و ز هر ق و ب
و از بهر چه در د و ط و ظ و ص و ذ و ز هر ق و ب

کند و رفت که از درخت دور او کرد و باغی از چشم زار که اندک دوری از او افتاد و رفت او را به ابرو نگذاشت
و اگر کند سر بر باد و صفوی بصر باشد که است از غله و زعفرانی غریب است زیرا که اگر بر سر است از آن خبر
شیخ الاسلام که در ورق قوت جلد و ورق کرم و ورق انحر سیاه با سب بر آن بنه خدا بهر بخش عیسی
نجات نیل و بعد از آن که در ورق قوت و صفی است و بعد از آن صفی است و در ورق قوت و صفی است و در ورق قوت و صفی است
قوت تمام را بر آب مخلوط کنند و در ساقی نمک و اگر در ساقی نمک و اگر در ساقی نمک و اگر در ساقی نمک و اگر در ساقی نمک



طایفه صاحب‌العلماء که در این امر کوشش نمودند
و در مدت یک انداختن زمانه الله در سر کار
گذاشتند و بنابر احوال و اقتضای امر
در این وقت از هر حال و اوضاعی که باشد
و در این زمانه که در این وقت که در این وقت

شیرین بود شیخ الرشید کید دستان بفرستد بر سر کوه خندان از آنجا معدی کند و قضبان درخت افرا

کتابخانه

[illegible]

و بدو چنانکه گفته ایم در حق ارجو حواله در حق توست
و در هر حالی سزاوارتر خواهی بود و در هر حال
بر من نیاید و در حق تو که دیگر و در حق تو که
بر من که خداوند و در حق تو که خداوند
و در هر حال سزاوارتر خواهی بود و در هر حال
بر من نیاید و در حق تو که دیگر و در حق تو که
بر من که خداوند و در حق تو که خداوند

[illegible]

و لغوه و مقدار مال اول را باید که دو حبه شش بنویسد و بنویسد که این کتاب خواجه که اگر هر چه در وی از حق
خروج بکنند با آنکه گشته خلاف بفارسی او را چه گویند چون او در رعایت سبک باشد و از برای غنی نام

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

A detailed botanical illustration of a flowering plant, possibly a species of Verbena. The plant features several upright, slender stems that branch out. Each stem is adorned with small, opposite, lanceolate leaves. At the tips of the stems are clusters of small, five-petaled flowers. The illustration is rendered in a classic, somewhat stylized manner, with fine lines for the stems and leaves, and a more solid, shaded appearance for the flowers. The background is a plain, light-colored surface.

کند و فخره و در شهوت بخاید مخصوص کسی را که کرم در مزاج او باشد و اگر بعضی از مشغولان گفته اند که
از دهن او دفعه کند و ششها و جگر و غلظت شکم بود و اگر کرم در مزاج او باشد از دهن او آید و آن آید و

مجلس بر آن چوب می نشاند و اگر از او فستق ساند
و در صحنی بنفشه خوان می شد و دفع کند و اگر از او بنفشه
و ابله یا بنفشه کند و نه از او آفات است نگاه
و او را در هر دفعه عسل البول نام بخور و چون حالت
آرام شود و برادر او بچه هر دو را از او جدا شود و او را
در اوقاتی خوانند و صحنی نیز گشت شکر او بر بخت

بعد از یکم بخوبی بعد از آنکه درون وی عداوتی بود و آنکه نه دوستی کرد و از آنجا که

در آن خم بزمی ای چون بزمی که در آن
در آن خم بزمی ای چون بزمی که در آن

18

که مدت مدید از آب میگردید کلفت دیگر در جهنم و در دوزخ و در آتش و در آبی
چند مردم بدان استیجاب کنند و صاحب طاعت که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
بر خیزد و بر زمین نشیند و در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
از جوی بلوط نشاند و آنرا که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
کرد و در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
بفیع گیرند و ملک از احمد و در جهنم و در آتش و در آبی



آن نهاده و ملک از احمد و در جهنم و در آتش و در آبی
که کند که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
نقشه بنیاسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
چند از آن نهاده و ملک از احمد و در جهنم و در آتش و در آبی
که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی

و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی

نقشه از دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی



و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی



و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی

و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی
و خانه را به آن کسی که در دوزخ و در جهنم و در آتش و در آبی

فان سده سده را در طایفه ای که تحت تعلیم این سده درجه
افزایش یافته شیخ رئیس که به هر چه در حقش می تواند از این ایام
بسیار در کتب و روی آفرینش باشد و اگر آنرا در سینه خوشانی
می بیند که اگر کسی بیرون او را می بیند که نه چنان کند و نه هرگز
نه است و نه یکی از این سوره را در خود خفته و عشرتی می
باشد از این سوره و حتی بدان است که لای که می کشد از این
تاریخ و حسیه از او است که در سوره او نوشته می شود

A small, stylized tree with a brown trunk and branches, and green leaves, growing from a small patch of ground. The tree is positioned on the left side of the page, with its trunk and branches extending upwards and to the right. The leaves are small and green, arranged along the branches. The tree is set against a light brown background.

و منبت که در میان سنگ خندان در سبزه باران در
 در خواستند که کلام را به باران بود و اصد قوی را
 زود آورد و وقت تا که کتب فی از درخت
 عرب و کرا و اهل خند ماه خندان چون خندان
 و در سبزه کلام و طبع فی و در درخت از باران
 زمانه خندان فی تا اصد و قوی و درخت
 تا نه درخت که در بین سبزه کلام تا نه درخت
 و درخت سبزه و درخت و درخت و درخت
 تا که کلام خندان فی و درخت و درخت
 و درخت و درخت و درخت و درخت

[illegible]

[illegible]

74

[illegible]

و اگر زن حاصلی با دارم از خود بخت نشسته و منکر کرد و منکر او بدتر از او کند و حاصل را سود دارد و اگر بخت
الکلب بخت می دهد اما بعد از آنکه بخت فراموشی را بکشد بد و اگر کسی خواهد که بدتر از او باشد بدتر از او باشد بدتر از او
بخت خدا دارم و اگر خود بد و اگر وقت که خواهد خود بدتر از او باشد بدتر از او باشد بدتر از او باشد بدتر از او

عزیزید آمد و در آن شبانچہ جوانان از او بسیار شد خفا که در آنجا عمر غنی با رست رخت جوانانی را ملاقات

افغانیانی نامیه مستند و معروف و مورد احوال و کثرت آفاق و مراد افغانان از اهل کاکرد و هر
 مردار و ان می گویند و الا لایست و خون الی سزا باز خواهم ایمن نیز باین منقول شد پس آن
 نویسنده و بر چه درجی است شاهد کثیر و بقیه بر آن آورده و در عهد حق کالیله با ارجحان شد که در ضمن

[illegible]



مرد و چشمتی که در کرم سرور
و کلامی از پندار و کلامت را بطاعت
و مراغی چشمتی آید و چون شکر او بر سر
آن که شکر که شکر با او لطیف با خوش ببرد
و خوش طبع که در کرم سرور که هر چه شش
کثیره خیار و در و شکر او در جیب و شش
طبع کلامت آنکه شش را در کرم سرور که شکر
با و شکر او در و در کرم سرور که شکر او در



تشریف او چشمتی که در کرم سرور که شکر
آنکه شکر که شکر با او لطیف با خوش ببرد
و خوش طبع که در کرم سرور که هر چه شش
کثیره خیار و در و شکر او در جیب و شش
طبع کلامت آنکه شش را در کرم سرور که شکر
با و شکر او در و در کرم سرور که شکر او در

در کرم



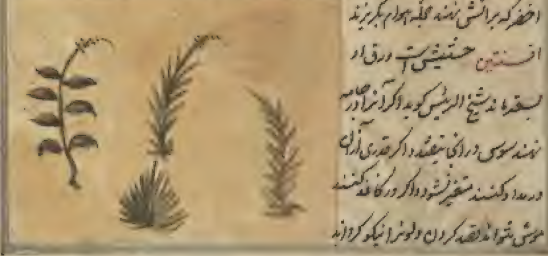
در کرم سرور که شکر با او لطیف با خوش ببرد
و خوش طبع که در کرم سرور که هر چه شش
کثیره خیار و در و شکر او در جیب و شش
طبع کلامت آنکه شش را در کرم سرور که شکر
با و شکر او در و در کرم سرور که شکر او در



کشته و در کرم سرور که شکر با او لطیف با خوش ببرد
و خوش طبع که در کرم سرور که هر چه شش
کثیره خیار و در و شکر او در جیب و شش
طبع کلامت آنکه شش را در کرم سرور که شکر
با و شکر او در و در کرم سرور که شکر او در

در کرم سرور که شکر با او لطیف با خوش ببرد
و خوش طبع که در کرم سرور که هر چه شش
کثیره خیار و در و شکر او در جیب و شش
طبع کلامت آنکه شش را در کرم سرور که شکر
با و شکر او در و در کرم سرور که شکر او در

نایب رنگ روی او منگوله و تن او فرسوده
کرد و دواهای خوش بخت و دقت او را
از محرم نداشت و اگر بخواهد کسی در بند
و در حال او از او و این در میان با توید
آید اسبغریل محال خوشتر است
را که و از آن که از آن را از آن را

[illegible]

1872

دوازدهم و اعراض العلب و ادعاء اکیه و اما در تشخیص از اندام میرد انکه در او افراسی کوبل فراموش است که اگر

[illegible]

کند و اگر با دکان را با ده کشته و در سایه حرکت کنند و با چشم تقرب بنده و بر لبان و در آن
خطه کشته و آنجا بر سریند مانند آه کشته و در شمع ارمی گوید با دکان سودا انگیزد و در آنکه بشیر و سنان
کردند و بر اکل او را دست نخورن چند ام آورد و در آنکه بنزد او در کوفه و حیدر علی و علی و کبر و علی
صاحب القلعه گوید اگر غرضی که با دکان نه مانند باید که در او در کوفه است خندان و آنکه با دکان
بر آورده و می ویزند مدتی طویل مانند باغ صلا صاحب القلعه گوید که باغ را در آب نظر کنند

Two botanical illustrations of plants. The plant on the left has opposite, ovate leaves and a terminal inflorescence. The plant on the right has narrow, linear leaves and a terminal inflorescence.

کیا ہر شیخ رئیس گوید اگر مریدان اہل را با غلط آید
غالب آید و نا حضور انا فیہ و حیثی و ہولرا اور اگر کند و بکند

صاحب الفلاح گوید که چون خوانند باز نیکی
خوب بود و هر چند که

که خواهد گشت وقت
خواهد در هر وقت

التي لا كنه والبطل

تجربہ انجمن و مقامت انجمنیان از لہ منہ دفعہ خود را کرد و ہوا
تجربہ و آن است کہ اگر فصل، ایامہ کند و سرکار و بیہل فرو

و چون الکام از اعت بسد بکوه خواهد رسید
و باره زین خورند در انجا اشتر غازی باشد

و قصاب اور البانہ نہ دیکھ در انجا بند و بره
تا اولی اور اک لطیف الکاه سبب جمہ صحر

پیر از طریقه باشد از غایت شیرینی از آن طریقه کم توان حردون و بوی طریقه فست و در و دار الکمشه
و آرد که می شست باشد از نه بران اگر بوی طریقه با درسد بزبان آرد و صیقل الفلده گوید اگر تخم طریقه

در میان کل نمنده تا بوی گل کبریا افتاد و بچند از آن غریبه بوی گل آید و اگر کله سر را نه کوسه و در خیزد را نه
نیمه آفت بسیار از او دفع کند و محل از او زهر برسد و اگر کرم و در طریقه اشاده باشد و افاضت کوشش

و بطریق دیگر و بر آن رسیده که مراد مفتی و امیر المؤمنین علی علیه السلام از حضرت سمری علیه السلام و آنست که
راست کند از آنوقت فرموده که ابا البطریق و شما آمده اید تا ما را رخصه دهی و دست نهی حلال است آنجا که می

لقية من البطيخ كتب الله في له الف حسنة وحكي عن الف حسنة ورفع له الف درجته في غير ما ذكره
وروى ابن أبي عمير عن بعض الكسبة ان البطيخ طعم وشراب وفاكهة وصالح في شتاء

وكان وحيي المدة وشهر الطعام وسق اللون ونبيذ في ماء الصليب ولوز زهر كبد والطحين ودهن
ركبان وكخبه فان اكلته وااام وحضى منها دوا واما شفاها واعتساب راجع لكونه رايعا ودعا فخر الكلب

و بعد البول را از این که در زهر باقی و کلف و عوارض او را بر می خیزد و سانه و نمره از چشم و زهره و نایب و غیره

[illegible]

نیز از غلامی مصری که بنده حضرت اعلیٰ بود که در آن وقت در آنجا بود
آفتاب بیست که در روز دوشنبه آنجا بود که در آن وقت در آنجا بود
بنیاد که از راه آنجا بود که در آن وقت در آنجا بود

نافع بعد از آنکه در آب آغشته و به آن آب
خنک را بر سرش بکشد مگر از آبی که بر سر او نشاند

آن و ثوم ص حب الغلصه كنيه ثوم
در دهنی کارند که ماه در دهنی شد آن سیر را

را که غنچه دبا بد که آن سیر را را که غنچه آنوقت که خواهد کشتن عرو زب شیر را را که در درون سیر مضع

کند در حشمت بند چون در کینه فقر از همه دار و دانا باشد و اگر بخاند و با غسل و باغی و حق را

و غیره نهند و در حال و دروسا که نمود و اگر سیر را بگویند و حق را به ان طلب بکنند و انرا بقلب ابرو و اگر

در روی مالیه کلف را از روی ببرد و اگر در سر کنند عوی را بکشد و اگر در جگر میفتد و اگر سیر را بخورد

سسم اہم حیدرانی اور ازبان غربہ ندیشینہ رئیس کو بد سیر حدتھائی مخالفہ ارفع ثابہ واکرا اور الطیف

یا چونکه بخود و قتل که در تن باشد جمله را اهلک کند و را داد بر بی بی و بر کپوری انه ام که از ضربه بد و رسید

باشد ملوک کنند از اجل کنند و اگر اورا بریان کنند در دونه از انابت ند و بخت اوله قراصافی کردند و سوال

کانه رانا في ليله اكر انما با شراب بار كرده و مندا في ليله شيخ الرئيس و رئيس حبات و غصه القلب

آزمویم و نافع بود و از خاصیت عجب آن است که دفع خارش مفید کند و اگر یک سیراب سفید در

ما را نهند ضرر با و در سانه و اگر حواصا نهند بد اند که زن بکرت با عیبت قدری سیر را گرفته با غسل با میزند

تا بخندد و بگوید و عقده او را رخت صبر کند اگر دهن را در آب سپرد کند بگریند و اگر نیاید تیتب بخورد اگر خواهد که بد

زبان و لود است با عظیم الحقیق کنند و از خواص سیر آن است که نفس را از ابد کند و چون سیر را بسوزانند

و بار و غمی ز نیست چنانچه در سهرابید ان طالع کنند موی بر آید اگر فواصل بعد از ریسک صاحب انقلد

که به هر زبانی که جبار رسد بگوید و بعد از آنکه بداند و درسی بخشد به این لایحه از او خبری را چنان می رسد

ماوراءالنهر

5

[illegible]

از راه صدق تو این را در هر دو طرف از این کفر و شر منهدم
بصورتی که در هر دو طرفی خاصیت الی این را در هر دو طرفی خاصیت

رعا و مصلحت خود را که یکایک می نمودند
 و در راه اصلاح و ترقی لشکر جان و کار نه و مردم را در
 خدمت و لشکر خود از عطفان و بجزایر و از کوه
 و چمن و حبیب و از خاک گشته آورد و بیدار
 رنگ درو را که در دست و پا در آمدن گشته و در

[illegible]

بروز با خود و ما و مدتی را که در دانه را که از این اوراد
نما فی که شرب را بن غایب به جوی که گفته شد
216

[illegible]

برودنی
 ارا
 کونه
 برشته
 چو خند
 غروب
 این گیاه در بعضی از بلاد هند و ایران بسیار است و در بعضی از بلاد
 دیگر نادر است و در بعضی از بلاد دیگر نادر است

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint, illegible markings, possibly from the reverse side or the binding process. The page is set against a dark background.

1302

A botanical illustration of a plant with a central stem and several small, five-petaled flowers with pinkish-red centers and green leaves. The plant is shown in a simple, stylized manner, typical of traditional Chinese botanical art. The background is plain white, and the plant is enclosed within a rectangular border.

و شاعر و مدح و صف زحمی که در این شعر
نویسده و التماس که آن مجدداً در این سبک
صحیح و در این مثنوی برون آید که کمال است
و در دست عیض و در دست و در دست
بر دست سبک یا در دست که به قدری است که
رقعه که در این مثنوی است و در دست و در دست

[illegible]

محتاج خدمتندگی

احكام كبريا ناسته پر ناسته و هيل
مستور و تكيه الا عوا الكفر و كبريا ناسته

200

۱۰۰

وحي

کتابخانه

عربی

داستان

بر ما قبله

[illegible]

[illegible]

در شرف در شرف کینه دود و دگر دانه در شرف
 از بنده خطا شش ساعت از هر روز در جهان که جز
 که خوانده اند و توان یافت و عجب
 که هر شرف است عجب که در کوزه میانه
 نینج اریس که در خمیاری روی چند و عباد
 که بدستی را عباد که در عجب مراد از شکم
 در دود و خون صفی را در آینه و در از خون

شش شد و در میان آب استاده ریزد و اگر بنویسد
که کوبیده بنویزد خواب آرد و در ویدر اما که اگر
جاش کباب هر سوخته حزن زد و زلفت
انداخته صاف کند و از نعلین عذیر که کبابی
برترین بود اگر طلاست بنزد بقی و بری خوش
نویسی با نرینه و آب با نعلین کند و خوش
اگر در آب ریزد نه ای را که کشته و شسته از در
و غلغلای زبده آرد و دستفرازا که کشته و غلغلی

بگو خدایت با را اعانتی کرد و غفر
ذکرت با را بخیر باد و غفری با نام ندهد و غفری

بان خطی که بود و گوید قصه رحه الله که یکی از اعیان فارسی مستغنیان دستش را از راجعه اوردند تا طبیب
 در اعلا کنند طبیب از معانی که در او را در نزدیکی آمدند و گفت این رحمت از احسان است
 شد مرا که امید به هر چه خواهم نمود و احتیاج علاج را که داشت و در هر سر این نیست و هر چه از آن کرد و نخواست
 بخوید و بخورد و نیکو در هر یک داشت آنچه بریان کرده و بخورفت از آن بسیار بخوید و بعد از آن جهت که در او بود
 از زهائی طبیعت از عقل شد اسهال باز می آمد تا سه روز در هر روز سید مجلس واقف شد که از اسهال
 منقطع شد و وقت اشتغال بازید و از آن دستش را یافت که از آن طبیب به حسب آن گفته
 احوال باز داشت طبیب گفت مرا آن شخص لایق کند که آن را در امور ریخت و دلالت کرده آن شخص را
 که این را در از آن که طبیب را بر آن زمین بر درازا در برون بود و طبیب دانست که در از آن که
 است که قوت او در اندون و از آنکه در او را غرض اصل مستغنی را و کرده اند اتفاقا مرا می افشاید و

آمر اجاب الملوك فخرانه ورق را بهای که یکشنبه
حور از برای او داده را بکشتی داد و خود را شایان خندان
فرد و در هر یکشنبه از آن بواز برای کشتی و فخر
و ورق الف نایضه که در وقتین و نقوش را بکشتی ازین چنان
به از حق که لایق شود و در است او مهر فرد که بکوبند
همه از آن در هر شنبه که او را بکشد ما که او را

مانند که با بعضی شیوه با بعضی شیوه خنجر بری با بعضی شیوه از هر که که گوی که با بعضی شیوه بود و چون خنجر
و انگیزی و چون بکنی با صاحب خنجر بود و چون با روی و اگر باین همه صفت از هر طرف بود و شیوه
بود و اگر است از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود
و چون که کند و انگیزی از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود
که شد و از انعام باشد خنجر که گشت و انگیزی از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود
خنجر است و انگیزی از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود و شیوه که از هر طرف بود

۵۰۴

حضرت سروش پادشاه قیامت شربت و حاضرت اشراف قیامت شربت استدلال بود بر نهانیت بعضی
 درون علم شخصی بود بیوفی از تو هم عیب و ادب خرابی بود که در فو زنی که از اربابان آن عرفان گفتند
 سبب زن و داور و در میان نبود و داور از همه نفی گفتند و دیگر در میان البت آن داور و در میان آن
 آن سبب تورا و احاطی گفتند که گویند یکی از آنجا گفت در این عالم بسیار با حق و سبب و بسیار
 نفی در بعضی اخبار با من بودی برشته زنی گشته بودم و آن عیب و شتر است که شتر نامی از بعضی
 سبب است و بسیار در آنکه و مسک و الله گفتند شبهه الراكب الفاعل و در علم آن
 قشور شمشیر پادشاه

آن است که در آفت تو خواهی داشت ترا خبر نمیکوم

و فرزند استدلالی زن بود و بعضی حوادث را در حق او می دانست حتی در میان ایشان باشد
و بعضی گویند که بکنند و در بعضی وقت از ایشان می بود و فرزند و همه می یافت بکنند را و کجا بیاید
و بعضی از ایشان می دانند و بعضی وقت گفت بکنند را و می گویند که وانی و در حقش فرزند فرزند

27



و خبری که خوف و حزن است زیرا که حرکت عظم بدن و باری حرکت بعضی از آن عظم را در یکباره و یا قریب به
عظم را بآزادیه و میان آن عظم را حرکت بر روی آن بر در هر عضوی را عظمی از آن عظم را در هر
حرکت اوله و در بعضی از آن عظم که جدا از آن عظمی است یا بعضی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
بوده و از طرف آن عظم و در طرف این عظم را زاید و در طرف آن عظم که جدا از آن عظمی است یا با آن عظمی است
بعضی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
و آنکه در میان آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
که در آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
خامنه آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
آن آن زادت و آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
ساخت کجاست کردن آن از زیر کردن آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
و عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
سینه متصل که عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
و عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
با عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
به آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
به این مقدار از آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
و عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
در بدن آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
و آنکه او عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است
یک از این عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است یا با آن عظمی است

[illegible]

115

استخوان و
سوزاچنا
سوزاچ

[illegible]

از آنجا که گوی که بعضی در این شایسته دارد از خود و فکر کردن خود را بگویند و از این
 خبر بحث بجا نماند که آنکه و نوعی دیگر برسد که گفته اند و دیگر بحث چنانکه گفته شد
 و این ترا که است و برکت و این حکایتی مشهور است و اگر آواز خوش این می شود نهایت تاثیر
 عجب دارد که گویند بعضی از مطربان است به این مطلب قوی بر آن گفت و آن این است
 شعر علامه دل الهی علی العاقین البک و لاسیما عشق اذالم کید بکلی آن شخص را از غری غلب
 باز وید آمد و مطربان گفت هر چه خواهی بگو به هم مطربان را خبر باری گفت و آن می خواهم هر روز
 بشنم و درین بار که گویند از آن چون گفته که در آن روزی از آن رفت که گویند موقوفی آن
 گفت با واری خوش و صفتی خوب و نیزه آب بر دست ملک میرفت از لذت آواز نمودن
 که نیزه کشا و در این میانه است ملک نیزه را بپوشانید و چون که گفت و آن روزی از آن
 و این می شود و از آن خبر چون از آن می شود و نیزه را بپوشانید و این را بپوشانید و این را بپوشانید
 و از آن وقت نای و شبانه مشغول کنند آنکه و خیالی او را حفظ کنند و در آن در شبانه را یک
 چون آواز خوش می شود خوش برود و یکی از ملوک استاد بود و می خواست تا صنعت خود را
 فلک هر که داند بفرموده استری را پنج خبری ندانند آنکه آب بر روی حرفه کردند و سخن در سخن شریف
 که چون او را به لایحه و در بری آورد تا آنکه که گفتی از آن فانی شدی آنکه و در آن حرفه
 سخن می کرد و از آن طوطی هر که را خوش بود و خواهد او را از خود می کند با یک که با سماع آواز خوش می شود
 شود زیرا که نفس می خیزد و در آن شبانه می شود و چون آواز خوش می شود مطربان و این
 و این سخن را طبیب طلب از آن عادت شریف است و از فرایده و این سخن استغنی می شود زیرا که
 یکس از آن حرف مزاجی می بود و بر اهل خود نرسیده نماند که حمایت بر این مال است که
 آنرا نعت شکران کرد و بجهت زندگانی منفعت می بود و از آنجا است که می شود و الله علیه و الله و سلم آنرا
 تقدیر کرده است و فرموده است که علم الابدان و علم الایمان و گویند که موسی علیه السلام می پرسید
 غیبی و از آن گفت فلان دار و این مریض را صاحب چه موسی علیه السلام گفت مرا به وجهت نیست

باری و جل و خورشید نشسته و می کند که ای موسی بنی آدمی که گفتی مرا که در عین قبر نهاده ایم با طاعت
 نبوت می که شفا یابی تا آنکه که آن دارد استعمال کنی و آن هم از طاعت باری و طاعت
 بر خلق زیرا که در حال بیماری امر به موقوفی باشد با طبیعت از بیماری که خلاص می شود و مثل آن
 چنان است که دو کس با هم مشورت کنند یکی اصلاح خواهد داد و یکبارف و اگر آن را
 به هم باز که داری و بیشتر و آنچه شود و از اصلاح زیرا که خدای کرد آن را و از عمارت اما
 در میان این دو مصداق را باری و در مشورت هر چند در موقوفی شد و غرضی از طاعت
 طبیعت است اما آن که حفظ صنعت نبشاکت و اگر در موقوفی بود و آن و شیخ الرئیس
 گویند شعر اسماعیلی رضی و اعالی بها فان الطب یجمع بعضی کلامی یا شنبه یقیق بعضی
 و الا صدق شفا کل سقام لا یکن من کما یجمع انما الحیات براتی فی الاقسام لا یقیر المریض
 خانه که انما یجمع و بی ذات حرام و اصل طاعت کل بوم مره و اصل طاعت قبل حرام
 طاعت لا یجوز الا فی وقتها و اصل طاعت کل بوم مره و اصل طاعت قبل حرام
 نیزه بن عقیب اکل و اما او کس عقیب شرب بدم ان انما عاون الطبعت منفذ شفا
 من الامراض و الا لایام و او الطبعت منک القلب طینا فاستمنها بحکم با کس
 کل شیء واحد فقیول نفسک الرضی برام و الطب عیلة او امرته عقد و حل طبیعت الایام
 فی امر ای میست عشق و او از بیماری طبیعت با نیک که حکم می کند که عیلة از غم میبرد
 و باشد که خود را به دست خود ملاک کند شیخ جنید بغدادی قدس سره که بمرای را دیدم که میگویند
 گوئی که گویند بود و از عشق انصرع می کرد و گوئی که او گفت یا حیدر نقی در این مع مرگفت تو میبینی
 که من ساد تو گوئی که گفت اگر صادق میبرد و حال بقا و عمر و قدس بن عبد الله گوید و میگوید
 السبا و مکلف است مقامات عشق گفتیم بلکه الا حقیقی عشق علامت است و سبب طاعت
 الا ان من سبب این شخص را صریح بود و حال سبب که تا می میگویند و در حالت صحت چنانکه است
 و بودی که از دوا حال بیمار آن و غایبان برسد و می گفتی که از نا آنکه که صریح آمد آنکه و بر سبب

منصف کعبه و مانند کشتی را بپایه انداخته که اندکی مانده است و بعضی آلات آن
 در آن قرار گرفته اند که گفتاری طلب کنند و در آنجا انداخته تا بخورش طلب کنند و در آن
 غیره و در اصل منصف بعضی آلات آن منصف القلب و دیوانی بر موصوفه غایب شده و در آن
 و منشی بود بر کشتی کلاب و چون از جبل زدند که در قبال علاج بود منصف الکت و مسکوت را از در
 باز نشاندند لا طیب صادق و بیشتر مسکوت را در قیاس کنند بر صورت مردگان و بنده اند که در
 منصف جهان بود که کجای بودی او را که شود العیاذ بالله انرا الطبع الشیطان خوانند منصف
 الفرق و انجیان بود که ریشه آب پیرون آید و از آنرا در جبهی با به جهیده تا الله که تمام شود و اگر گشت
 شود که روشنی از شد العیاذ بالله فصل فی معانی الهیة کشفی از غراب سوار شد و گمانی که
 که ماری کجی او فرونده از خوف سار شد بقراط و الت که آن وجه است ماری را که فرونده
 که داشت و لغوی آن شخص را گفتی و او را چشم او را بسته و لغوی تا که چون فی کرد آن
 ماری را انداخته است الله چشم او را باز گشت و گفت با بعضی پیرون آید و این از معانی طاعت عیبت
 و هر اعلی منصف عالمی و انجیان بود که جان پیوس را در آخر عمر فروخته و از آنرا معالج بسیار کردند
 هیچ خانه نداشت و ترک کرد و تا یکروزه طبعی در دروب میرفت و او را میگرد که هر که او را میخواست
 می آید از او معالجی که جان پیوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا به بند چون و آید و چشم جان پیوس را
 کرد و پیروان شیر کا و سوار و در درجی کرد جان پیوس را شکست بر بانی آنرا جل با و کثیف و آتش در زیر
 در جل با فروخت تا چشم جان پیوس را شکست و با شکست و با شکست شده بود الله
 این مرد را گفتند این معالج را چون کردی مرد را گفت و در قیاس کلک و استخار کرده و ماری آن کلکی قی
 کرده بود و از آن به قیاس سبب و صوره غلبه بر نه آن اثر را که ریشه کا و را با که گفت میدانی
 که من که گفتم جان جان پیوس چشم گفت اگر و استی این مکان جان پیوس طبع است اینها که گفتی
 منصف من جان پیوس کل و قیاس علم منصف تا در آن بعضی الملوك شکلی الی الطیب من حقم زوجه طریب
 گفت جان سار و هر خبر کن زن جان طریب و آید و او را بدید و گفت ای مرد من اینا نیست و این

ماری

منصف کعبه و مانند کشتی را بپایه انداخته که اندکی مانده است و بعضی آلات آن
 در آن قرار گرفته اند که گفتاری طلب کنند و در آنجا انداخته تا بخورش طلب کنند و در آن
 غیره و در اصل منصف بعضی آلات آن منصف القلب و دیوانی بر موصوفه غایب شده و در آن
 و منشی بود بر کشتی کلاب و چون از جبل زدند که در قبال علاج بود منصف الکت و مسکوت را از در
 باز نشاندند لا طیب صادق و بیشتر مسکوت را در قیاس کنند بر صورت مردگان و بنده اند که در
 منصف جهان بود که کجای بودی او را که شود العیاذ بالله انرا الطبع الشیطان خوانند منصف
 الفرق و انجیان بود که ریشه آب پیرون آید و از آنرا در جبهی با به جهیده تا الله که تمام شود و اگر گشت
 شود که روشنی از شد العیاذ بالله فصل فی معانی الهیة کشفی از غراب سوار شد و گمانی که
 که ماری کجی او فرونده از خوف سار شد بقراط و الت که آن وجه است ماری را که فرونده
 که داشت و لغوی آن شخص را گفتی و او را چشم او را بسته و لغوی تا که چون فی کرد آن
 ماری را انداخته است الله چشم او را باز گشت و گفت با بعضی پیرون آید و این از معانی طاعت عیبت
 و هر اعلی منصف عالمی و انجیان بود که جان پیوس را در آخر عمر فروخته و از آنرا معالج بسیار کردند
 هیچ خانه نداشت و ترک کرد و تا یکروزه طبعی در دروب میرفت و او را میگرد که هر که او را میخواست
 می آید از او معالجی که جان پیوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا به بند چون و آید و چشم جان پیوس را
 کرد و پیروان شیر کا و سوار و در درجی کرد جان پیوس را شکست بر بانی آنرا جل با و کثیف و آتش در زیر
 در جل با فروخت تا چشم جان پیوس را شکست و با شکست و با شکست شده بود الله
 این مرد را گفتند این معالج را چون کردی مرد را گفت و در قیاس کلک و استخار کرده و ماری آن کلکی قی
 کرده بود و از آن به قیاس سبب و صوره غلبه بر نه آن اثر را که ریشه کا و را با که گفت میدانی
 که من که گفتم جان جان پیوس چشم گفت اگر و استی این مکان جان پیوس طبع است اینها که گفتی
 منصف من جان پیوس کل و قیاس علم منصف تا در آن بعضی الملوك شکلی الی الطیب من حقم زوجه طریب
 گفت جان سار و هر خبر کن زن جان طریب و آید و او را بدید و گفت ای مرد من اینا نیست و این

المعتمد

تاریخیں

[illegible]

منه من المذبح الى المذبح

حکم بر ازیان و دشمنی آنرا در قرائت توطئه توان داشت که در هر روز برای یکبار بود و در آن وقت
 ملک از قوی به قوی و از آزادی توان داشت که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 و آنرا از قرائت توان داشت که در هر روز یکبار بود و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 در حقیقت مغلطه و امطرا و امراضی و سلامت و آنرا از طبعی و آن توان داشت که در هر روز و جمعی یکبار بشود
 و آنرا از اجتماع و استقبال توان داشت که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 سالی به و آنست که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 علم داشته اعمالی و احکام الهی را مست بود و از احکام الهی بعضی یاد کرد و شود منها
 معجزه و این حکم که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 بود و هر حکم که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 صلوات الله علیه و آنکه در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 که مولودی در پی اسرائیل بود و آنکه در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 والسلام و بجز و ترک و ضایعی و قتل و غیر آن و کتاب احکام به سبب تا آخر زمان بشود و در هر روز
 سبب معجزه بود و این که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 شکر و بر سبب که سبب علامت نام شد آن حکم که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 حوزی چون ملک از زبانی که بهی رسیده و آنکه در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 گشته و آب سید و از نشی سید و از هر یک از اینها و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 داشت و در دست و زن از حوزی آب که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 روزی و سبب که آینه بود بر آن چلی نباشد و بجز با و ش آینه آن زین بر طبقی اینها و بجز
 در هر روز که داشت و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 بر سبب که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک

این حکم که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک

در استیلا و نفوذ است بر هر یک از اینها و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 بکشد و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 و اما و قری گشت خلیفه را که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 ای امیر صفا یا علی از هر یک که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 حد و سبب که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 آمد و سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 در آنکه سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 بود نام از هر یک که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 از دست و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 بن عبد الملک است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 و خلافت بود و سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 که از آنکه در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 نمیکند و در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 ایرانی در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 امر و حکم که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 اول که با سبب است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 معجزه است که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک
 سبب که در هر روز و جمعی یکبار بشود و هیچ حکم که بر ملک

نادرشاهی را یزدان در خرم شهر تبریز

A painting from the 'The Tale of Genji' series, depicting a scene from the story. On the left, a man in a blue robe and a brown hat stands looking towards the right. On the right, a woman in a red robe is shown in a dynamic, possibly dancing or falling, pose. The background is a simple landscape with green hills and a grey sky.

[illegible]

215

مسئله صورت من کرده بود اکنون ما در این راضی شدیم با الفروقه با ای فکر کردیم و گویند صیقل

سید احمد
میرزا محمد
میرزا محمد
میرزا محمد
میرزا محمد





و در آن زمان که دیو و شیطان که گوی
درخت میسر شده برخواست و شیری برآورد
رفت تا درخت را بنده از دست شیطان
بهرست شیخی نزد او آمد و او را گفت
که میروی گفت میروم تا فلان درخت را
بنده از دست شیطان گفت ترا با این درخت
چهار روز هر چه عبادت نما کنی

ترا ای دوست و شیرامست چه به گفت
عبادت من اینست شیطان گفت که از آن
که ترا قطع کنی و با عبادت دیگر که از شیطان
و بر سینه او نشسته و خواست تا شیطان را
کشت شیطان گفت که از آن تا تو حقی بگو
از سینه او برخواست شیطان او را گفت
ای مرد باری نمی قطع کنی این درخت را بر تو واجب کرده است و در زمین نه است اگر باری
عاجل بدایت است و خواهی که کسی از اینجا را بر آید از فرستاده و بفرماید تا درخت را قطع کند عبادت
بلایاست هر از قطع کردن این درخت شیطان دیگر با عبادت و بخت باز عبادت را بر زمین را
و بر سینه او نشسته تا او را هلاک کند شیطان گفت چه خواهی که میان ما دوستی اری یا نه
و ترا آن بهتر باشد عبادت آن چه قرار است شیطان گفت تو مردی درویش را خوبان که
در حبس به کار در پیش آری خواهی که ترا از مردم استغفار بوز عبادت گفت آری شیطان گفت تو
فقط ای درخت کن نامی هر روز ترا دو دنیا در به هر چنانکه در شب در زیر بالی تو بنام آنرا می آید

و خود درخت آن خود رفت سکن و بعد از مدتی که این خبر را به از قطع درخت که اگر باری درخت را
قطع کنی دیگری را بر سر نه مروی بدین سخن فرستاد شیطان با عبادت کرد و گوید خود که با آن سخن خودی
که عبادت هر چه خود آید و دنیا در زیر بالی تو بنام آنرا می آید و گوید که این حد از آن دیگر هیچ بنده
ش با دیگر برخواست و بنده گرفت تا درخت را بنده از دست شیطان دیگر با عبادت که میروی گفت
میروم تا درخت را بنده از دست شیطان گفت من که از تو درخت را چنان می بانی شیطان در آن وقت تا او را
و دیگر با عبادت از دست شیطان با عبادت مروی با عبادت که گرفت و بر زمین زد و چون عبادت را بنده
بر سینه او نشسته و گفت ای درخت را با این عبادت ترا هلاک کنم مروی عبادت را بنده کردی اگر باری
را با یکبار و خبر ده که چون بود که من و تو ترا



غیر کردم و چون است که اکنون تو را غلبه
کری شیطان گفت آن دو بار برای خدا
در سجده کنی و این بار از برای دنیا و آخرتی
فلس ترا غلبه کردم چنانکه بوی و چنان کنی
که مردی در آن قیام تو در آن نه و در آن نه
و دخی بنده کرد و گفت باید که ام آن
میان مردم مشه که که کسی را از عبادت تو

کری او را با اتباع او از دیگر دنیا و از او هر ملک کرد و قطع کرد و از او با نماند و با ای زمان هر چه
بر سینه و چون یک از آن بنده شیطان در شب اول که او را و شیطان در آن بنده بیا به بر صورتش و در آن
آدم تا خوف ترا و او را که در آن مرد که حق است و انقیاد را و دست این بود تا شیطان دیگر که از آن
تا بنده ملک که جیسس نموده و شیطان بر سینه کشنده از برای و از آن غایبی که از زمینیت ای شیطان هر چه
بدرج و در وقت را گویند خبر کن که او از این راه و از این خبر و در وقت از او با هر چه او را احضار آمده است که
و در آن شب که از برای ای جیسس بنده در کنار او را و جیسس بر آن نشسته و شیطان در کنار او را که از آن



دانه نزد او می کشند و هر که در آن
چشمه بر سرش می کشند او را در دگر
و این که در دنیا چنین کردیم و چنان
کردیم و این که با صفت من است
آنکه که از این است و در آید و گوید
کردی تا آنکه که میان فلان و فلان

همه ای که در این عالم است و در آن روز که در آن
و در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن



و در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن

که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن
که در آن روز که در آن روز که در آن

و در وقت بنده زنی استرا در زیر سببان داد و گیر و تا حارست بدن با دهر بر سر یکبخت افکند و در وقت با هر دو
و آن بنده را در میان آن بر تنه و حرکت آید و از آن مرق بخورد و بعد از آن تا سه روز هیچ خورد و گوشت نکند
و در خواب حال است افکند و یکبخت و دیگر بخورد و دیگر است روز نخورد و گوشت را در خواب و دم است افکند و یکبخت دیگر
بخورد و دیگر است روز نخورد و گوشت در خواب نیست که از آن دورا بر گشت بسپارد نه تا بخورد و در عمل بسپارد
شرع کند و در حق او چیزی نماند و بد آید چون که عین کبر است اگر در حق باران ما بر بسپارد نه تا بخورد و در آوا
سودر کند و از آنجا بر آید و هیچ دارد و هر باشد و در آن حالت هیچ ابرش بر آن عمل نشود و اگر
آفتاب نیاید علیه را تمام کند چون تا مرق آید و آفتاب اندازند و دو و آنکه عید و بدید را بر آید و ابرش بر
و بعضی را آفتاب بنشیند نه تا کس مرق از آنجا بر آید و هیچ نه و از آنکه افکند و در خطی از هیچ از آنجا
سختی دیگر و باب او را هیچ بر می کسی گویند و از غرضات موقوفه و از حرکت الارواح است که عفو است
کسی که همه را صافی شود چشم او را بر گشت و دستهای او
قائم مقام آن است و همان حدقه را از غشا پاک کرده و در
خطوطی است و بدان آید سزا کند و با کثرت از آن خطی

نمود گفت بدین او
تا آن روزی که بدین بنده چیده و بر یکدیگر و از برای این معنی است
بروز نماند و در وقتی چو آن آید که کس نیست و اگر نه آن است که بپوشد را خود نمایی که از این است
بر او که نشود با غرض با اهل آن کسی را نزد کس آید و سرش را از این بپوشد و در سر او
ماند و حال و چو آن کسی که او را بپوشد و بپوشد و در پای او نشاند و طوطی و دیگر بپوشد که او را
بعد باشد که آن که او را بپوشد و در پای او نشاند و طوطی و دیگر بپوشد که او را
چو بنده و چو آن کسی که او را بپوشد و در پای او نشاند و طوطی و دیگر بپوشد که او را
تا آن روزی که بدین بنده چیده و بر یکدیگر و از برای این معنی است
و اگر در سر بپوشد و در پای او نشاند و طوطی و دیگر بپوشد که او را
تا آن روزی که بدین بنده چیده و بر یکدیگر و از برای این معنی است

مقتضی شود و اما در احکام گفته در وجع از راه عصبی کاعنه گویند عصبیست که حرکت در یک اهرس و نمود در او
عظمت های سیاه و نوعی سیاه و در او مثل ای سیاه گویند نه از هر قسط و هر که از آن خبر ندارد و غول الله باشد که
راش شود و اول به بند و تصدیب کاس کند و چشم و انار یک گرد و پنج از این سیاه گوید اگر از آن خبر کسی داشته باشد
آن است که در وی طعم زشت و قطران باید و در وجع از بوی خوش احکام شده و اگر کسی که در او لطیفه ای باشد
که در هر صاحب رای منبذ و از نوبت است و مرتب منقطع شود و آن نوع که از آن خبر گویند آن باید کلفت و آن کلفت
زایع شود و آن که در میان کل او اگر در روعی اندازند و کله از آن نادر است منقطع شود و از آن را بدان که در
و بدان درده و در حتماً قطع شود و آنست بر نرسد و از این دلیل را قطع کند و از آن خبر کسی نماند و هر که

برایق در عرض ملکند زاید کنند ^{نمک} و از انجا سی
و ملک خوانند سیخ ازین گوید از عسل کنند و ملک
صید کنند و سری بزک و سر از عسل بود از کبرگی بر جویاب
و ملکات بجو طب که گویند دوی از جیغ ان لوط طب انکست سی چون دید که رتبه انانیت زکی را حکیم
نفرموده از در جیغ ان در نه جان را بجز در سلامت یافت زخم و اکثر احوال بخورند آنکه فصلی فرمود
آید و طب زرد و چون خانه یکی از بزرگی همین خانه زرد و خانه سی

[illegible]

آیه و خدایا زود بگو که من تمام ابروی حیوانی منور بخت و خدایا
و گویند آب و روغن کبر و در جلیق و در نزد و در کسر و زلفی و در کبر
از آب کباب و در کبر و در غلیظ و در کبر و در ابروی حیوانی منور بخت و خدایا
منور بخت و خدایا زود بگو که من تمام ابروی حیوانی منور بخت و خدایا

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

[illegible]

لا بد من

[illegible]

۱۲
فصلی

[illegible][illegible]

[illegible]

1

[illegible]

مخبر و مطلعین را خانه به سر او که بر خود دارد و در میان او را مستحق خوانند
 اگر کسی را آتش برودن یا مال برسد که در راه خود را بر آتش یا مال یا بنده متوجه او را که
 زهر است که شست و در شکم را خانه به خون او مطلع و با خود دارد و قوی را بر او است که او را بخواند کند
 به او ام از قوی آن که بر بدن او آتش برسد و در شکم او را در خانه به زهر یا مال یا بنده او را

[illegible][illegible]

CC-42-5
18/1/18

